



«اسکندر مقدونی» نزد ارسطو شاگردی کرد اما از فلسفه بویی نبرد

ارسطو تربیت اسکندر - فاتح ایران - را به پاس دوستی با پدرش فیلیپ بر عهده گرفت. درحالی که ارسطو تصمیم داشت به رمز حیات دست یابد به اتهام جاسوسی گرفتار آمد و شاگرد ناخلفش در همه جا بذر مرگ پراکند.

با نام‌آوران تمدن یونان

171#&اسکندر مقدونی&را; نزد ارسطو شاگردی کرد اما از فلسفه بویی نبرد
ارسطو تربیت اسکندر - فاتح ایران - را به پاس دوستی با پدرش فیلیپ بر عهده گرفت. درحالی که ارسطو تصمیم داشت به رمز حیات دست یابد به اتهام جاسوسی گرفتار آمد و شاگرد ناخلفش در همه جا بذر مرگ پراکند.

به گزارش خبرنگار آیین و اندیشه خبرگزاری فارس، به مدت سه نسل پیایی، یونان سه تن از بزرگ‌ترین فلاسفه دنیای کهن - سقراط، افلاطون و ارسطو - را به جهان عرضه داشت و هر سه بر اثر افکار و عقاید خویش گرفتار شکنجه و آزار مردمان شدند.

ارسطو در سال 384 قبل از میلاد در شهر 171#&استاگیرا&را; که مستعمره یونان و در 320 کیلومتری شمال آتن بود، زاده شد. ولی بیش‌تر دوران کودکی را در شهر 171#&پلا&را; پایتخت مقدونیه گذراند.

*171#&ارسطو&را; و 171#&فیلیپ&را; در کودکی همبازی بودند

پدرش طبیب دربار 171#&آمینتاس&را; پدر 171#&فیلیپ&را; و پدربزرگ اسکندر کبیر بود. 171#&ارسطو&را; و 171#&فیلیپ&را; در کودکی همبازی بودند. 171#&فیلیپ&را; خودستایی و نخوت شاهزادگان و خلق و خوی بچه‌های ولگرد را با هم جمع داشت و مانند حیوانات وحشی جنگل‌های مقدونیه که در پی طعمه به این سو و آن سو روانند، عواطفی سرکش و بی‌آرام داشت.

*171#&ارسطو&را; آموخت چگونه بر خویش مسلط شود تا حیاتش درامان بماند

171#&ارسطو&را; آموخت چگونه بر خویش مسلط شود تا حیاتش از خطر درامان بماند و به کرات دیده بود که در شورش‌های خیابانی و دوئل‌های درباری چه بسا اشخاصی که بر اثر لجاجت در مناقشه و افراط در جر و بحث سرخود به باد داده‌اند.

پس 171#&ارسطو&را; چنین نتیجه گرفته بود که خویشتن‌داری و تسلط بر نفس اولین نشانه سروری و بهترین وسیله تأمین طول عمر است. این درس از حکمت عملی در تمام دوران زندگی از نظرش دور نمی‌شد.

*فلسفه ارسطو در دوران پرآشوب رشد یافت و فراگیر شد

فلسفه ارسطو، چنانکه خواهیم دید، دریکی از دوران‌های طوفانی تاریخ قدیم پا به عرصه وجود نهاد و رشد کرد - دورانی که بیم آن می‌رفت سیلاب خون همه جهان را در خود گیرد.

ارسطو در هجده سالگی مقدونیه را ترک گفت تا در آتن وارد آکادمی افلاطون شود. در این جا استاد و شاگرد سخت به یکدیگر دل بستند اما این اتحاد و یگانگی بی‌جنگ و جدال عاشقانه نبود و دریافتند که جر و بحث فلسفی بی‌آنکه به آتش احتیاج باشد، گرمی مطبوعی فراهم می‌آورد.

بدین‌گونه این دو تن دنیا را به حال خود رها کرده به مباحثات حکمی و فلسفی پرداختند. 171#&افلاطون&را; برای شناکردن در اقیانوس زندگی بسیار پیر بود و ارسطو بسیار جوان. ارسطو چندین سال در آکادمی به عنوان شاگرد باقی ماند. چون افلاطون پس از چندی دیده از جهان فرو بست، ارسطو خود را آواره یافت.

سردیس افلاطون

*دوستی ارسطو با پادشاه مقدونیه اقامت او را در آتن به مخاطره افکند

دوستی او با فیلیپ که در آن وقت پادشاه مقدونیه بود مزاحمت اقامت بیشتر او در آتن شده بود. زیرا فیلیپ آزادی همه دولت‌شهرهای یونان را به مخاطر انداخته بود. ارسطو با آنکه در هر گونه اقدام خصمانه‌ای علیه آتن بی‌گناه بود، ناچار شد از آن شهر بیرون برود اما جایی نداشت. «استاگیرا"; زادگاه او، یکباره در آتش جنگ سوخته و با خاک یکسان شده بود.

شاید ارسطو هم مانند استادش افلاطون موفق شود به پادشاهی دست یابد که در جستجوی مردی خردمند باشد. «ارسطو"; به چنین مردی دست یافت و او «هرمیاس"; همشاگردی سابقش بود که در آن وقت حاکم یکی از شهرهای کوچک آسیای صغیر بود. پس به دربار او روی آورد و «هرمیاس"; برخلاف «دیونیسوس"; با فیلسوف به احترام رفتار کرد و حتی دختر خوانده یا به قولی خواهرش را با جهیزیه فراوان به عقد او در آورد. سه سال روز فلسفی و عشق حقیقی او، بیش از آنچه انتظار می‌رفت، به آرامش گذشت.

*پدر اسکندر قصد داشت از علم ارسطو برای مهار سرکشی او استفاده کند

اما به زودی اوضاع دگرگون شد. «فیلیپ"; پادشاه، به یاد مصاحب و همبازی و متفکر دوران کودکی‌اش افتاد. از زندگی درخشان «ارسطو"; چیزها شنیده بود و می‌پنداشت که او مربی خوبی برای پسر سرکش و وحشی‌اش «اسکندر"; می‌تواند بود. پس از «ارسطو"; تقاضا کرد که تربیت فرزندش را به عهده بگیرد و «ارسطو"; این دعوت را پذیرفت.

زندگی مجدد «ارسطو"; در دربار مقدونیه از بار نخستین طوفانی‌تر بود. زیرا در این قصر سه وحشی پلید گردآمده بود: «فیلیپ"; پادشاه که در اداره امپراتوری نبوغی بسزا داشت در اداره خانواده‌اش عاجز و درمانده بود؛ زنش ملکه «اولمپیاس"; دیوانه‌ای بود که برای آزار دادن شوهرش ادعا می‌کرد پسرش «اسکندر"; از شوهرش نیست بلکه نتیجه همخوابی با فرزند یکی از خدایان است؛ اسکندر هم که کودکی سیزده ساله بود حقیقتاً این افسانه دلنشین را درباره الهی بودن خویش جدی گرفته آن را باور کرده بود و با پادشاه و ملکه چون غلامان خویش رفتار می‌کرد.

*اسکندر به مربی خود ارسطو احترام می‌گذاشت

اما به مربی خویش، ارسطو به دیده احترام می‌نگریست. فیلسوف بارها مجبور می‌شد در نزاع‌های سختی که بین اسکندر و پدر و مادرش رخ می‌داد مداخله و داوری کند. در یکی از ضیافت‌های درباری که پدر و پسر از شدت میگساری مست و لایعقل بودند، فیلیپ به اسکندر که به او دشنام داده بود، حمله کرد ولی از مستی چنان گیج بود که نتوانست روی پای خود بایستد و بر زمین افتاد. در نتیجه اسکندر جان سالم به در برد و برای خونریزی‌ها و هرزگی‌های آینده زنده ماند. این بود محیطی که ارسطو ناگزیر بود در آن عمر گذارد و به تعلیم پردازد ولی سرانجام این دوره کوتاه چند ساله به پایان رسید.

«فیلیپ"; آماده لشکرکشی به ایران بود که – می‌گویند به تحریک مستقیم زنش «اولمپیاس"; و تصویب پسرش اسکندر – به قتل رسید. در مراسم تدفین فیلیپ، «اولمپیاس"; اصرار ورزید که درباره قاتل پادشاه همان تشریفات و احترامات معمول گردد که درباره پادشاه مقتول رعایت شده است.

*اسکندر به محض اینکه به تاج و تخت رسید، ارسطو را از خدمت مرخص کرد

پس از مرگ «فیلیپ";، «اسکندر";، مالک تاج و تخت شد و بی‌درنگ ارسطو را از خدمت مرخص کرد. زیرا دیگر وقت اندیشیدن نداشت و باید از آن پس همه را در جنگ و جدال باشد.

«اسکندر"; به معلم سابقش نوشته بود: «من تفوق علمی را به توسعه قدرت رجحان می‌دهم."; ولی این گفتار از روی سالوس و ریا بود. اسکندر علاقه خود را به فلسفه به طور اعم و به معلمش به طور اخص، به این صورت بروز داد که پسر عموی سقراط «کالیس تنس"; را که از پرستش او به عنوان خدا، سر باز زده بود، تیرباران کرد.

*اسکندر مبلغ هنگفتی به ارسطو کمک کرد و ارسطو آن را در ترویج فلسفه خود به کار گرفت

با این همه، اسکندر به طریقی در تکمیل و تقویت فلسفه ارسطو کمک کرد و مبلغ هنگفتی به او بخشید. معمولاً اسکندر مغلوب عواطف سرکش و هدف‌های افراطی خود بود و به هر کاری دست می‌زد جانب افراط و تفریط می‌گرفت. او مصمم شده بود بزرگترین

فاتح، بی‌رحم‌ترین قاتل و مسرف‌ترین فرد تاریخ جهان باشد.

ارسطو، به هنگامی که از ترس جان می‌گریخت، عاقلانه از این دیوانه مسرف استفاده کرد و مبلغ هنگفتی از او پول گرفت و همه آن را صرف تحقیقات فلسفی و علمی خویش کرد.

*اسکندر به مرگ و ارسطو به رمز حیات می‌اندیشید

اکنون مشاهده می‌کنیم که معلم و شاگرد به کار خطیر و شگفت‌انگیزی دست یازیده‌اند؛ اسکندر بر آن است که در همه جا مرگ بپراکند و ارسطو تصمیم دارد به رمز حیات دست بیابد.

مورخین احساساتی بیش از حد وقت خویش را صرف اسکندر کرده‌اند و به ارسطو کمتر توجه داشته‌اند. اینگونه نویسندگان اسکندر فاتح را نمونه فردی بسیار بزرگ و شریف و صاحب خصال پسندیده معرفی کرده‌اند و او را بنیانگذار شهرها، رام‌کننده نژادهای وحشی و متحدکننده ملت‌ها و افراد انسانی خوانده‌اند.

*حکمت ارسطو تمدن یونان را در جهان گسترش داد

اینها شهرهای معدودی را که اسکندر بنا نهاد با آب و تاب شرح داده‌اند، اما از شهرهای بسیاری که در آتش بیداد او سوخت نامی نبرده‌اند. اینکه می‌گویند جنگ‌های اسکندر تخم تمدن و فرهنگ یونان را در دنیای قدیم پاشید، سخنی نادرست است. این حکمت ارسطو بود که اعجاز کرد. اسکندر جاده بین ملل را با اسکلت‌های انسانی پوشانید و ارسطو با جوهر افکار جاویدش طرق حسن تفاهم بین ملت‌ها را هموار کرد.

*فیلسوفان بزرگترین حادثه‌جویان تاریخند نه جنگاوران

این فلاسفه هستند که بزرگترین حادثه‌جویان تاریخند نه جنگاوران، زیرا فلاسفه هستند که جهان را بدون قتل و غارت مسخر می‌سازند و سعی می‌کنند بی‌آنکه ایجاد نفرت و عداوت کنند در معرفت و دانش وحدتی پدید آرند. به هر حال این کار برعهده ارسطو بود که هزار تن سرباز علم و معرفت گرد آورد و آنها را به دورترین نقاط عالم گسیل داشت تا درباره انواع مختلف موجودات زنده روی کره زمین تحقیق و پژوهش کنند.

*نخستین کوشنده در ایجاد همفکری جهانی ارسطو بود

این سربازان، اطلاعاتی از گیاهان، حیوانات، داستان‌ها، افکار و عقاید، سنگواره‌ها و صخره‌ها فراهم آوردند و ارسطو این معلومات را به صورت قابل فهمی در دایرةالمعارف فلسفی، ادبی، علمی، خداشناسی و هنری گرد آورد. این اولین کوشش در راه ایجاد همکاری فکری در سراسر جهان است.

*ارسطو عالی‌ترین ثمرات فکری بشر به حساب می‌آید

ارسطو به تاسیس یک باغ‌وحش و یک موزه تاریخ طبیعی همت گماشت و مدرسه جدیدی در فلسفه، در آتن گشود. ارسطو ده سال بیشتر در آنجا توقف نداشت ولی در این زمان کوتاه تعداد زیادی کتاب به عالم علم و ادب عرضه داشت که به قول «؛پروفسور فولر؛ در کتاب «؛زندگی ارسطو؛ گفت: «؛هنوز هم یکی از عالی‌ترین ثمرات فکری بشر به شمار می‌آید؛. این کتب که شمارشان به هزار می‌رسد، حاوی تحقیقاتی در هنر، اندیشه‌های مابعدالطبیعه، اخلاق و علم است و با این که تعداد کمی از این کتب به روزگار ما رسیده می‌توان گفت حتی همین تعداد معدود هم مجموعه کاملی از افکار بشری است.

*ارسطو در هنگام راه رفتن به شاگردانش می‌آموخت

ارسطو، به معنی درست کلمه، یک دایرةالمعارف سیار بود. همواره به هنگام راه رفتن به شاگردان خویش تعلیم می‌داد یا کتابی را انشاء می‌کرد از این روی مکتب فلسفی‌اش «؛مشاء؛ نام گرفت. خوب است آهسته آهسته به دنبال این فیلسوف بی‌آرام به راه بیفتیم و به سخنان او با شاگردانش درباره سر خدا و اخلاق انسان گوش بدهیم.

میزبان ما مردی است پنجاه ساله، تیزبین و به علت علاقه مفرط به غذاهای خوب، شکم‌گنده، زبانش لکنت دارد و در مقابل حماقت بی‌طاقت است. کلمات را خوب تلفظ نمی‌کند و آدم یکدفعه به خود می‌آید که این فیلسوف خداوش نیز به هر حال انسانی چون دیگر

مردم است.

طرز لباس پوشیدنش ضعف و تمایل انسان را به ظرافت و خوش پوشی نشان می‌داد که خود در نتیجه این بود که ارسطو بسیار زود به دربار باشکوه سلطنتی وارد شده بود.

صدایش نرم و رفتارش مودب است. ارسطو مردم تمام عیاری است که به ما تعلیم می‌دهد در طوفان‌های زندگی، در جاه‌طلبی، حسادت، کینه‌توزی و شهوات حد وسط نگه داریم. او در حقیقت حاصل تجربیات خویش را تعلیم می‌دهد.

*ارسطو زندگی انسان را کوششی برای کمال می‌داند

حتی هم‌اکنون نیز در میان سوءظن مقدونی‌ها که به او به چشم یونانی می‌نگرند و قابل اعتمادش نمی‌دانند و بدگمانی یونانی‌ها که او را مقدونی نامطمئن می‌شناسند، حد اعتدال و میانه‌روی را از دست نداده است. به سخنانش گوش دهیم: ارسطو می‌گوید زندگی، در پست‌ترین حیوانات تا عالی‌ترین نوع آنکه انسان است، کوشش و تلاشی است به سوی تعالی و کمال.

فلسفه ارسطو در عصر خودش چنان انقلابی معرفی شد که نطفه نابودی خود را به همراه آورد. اعتقاد راسخ او راجع به میانه روی و اعتدال او را در میان دو آتش نابود کننده قرار داد. یکی از این دو آتش، نفرت اسکندر- با مرگ آن فاتح بر اثر هرزگی و میخوارگی، یکباره خاموش شد. ولی آتش دیگر- بدگمانی آتنی‌ها- بیش از پیش شعله کشید. آتنی‌ها او را متهم کردند که اطلاعات محرمانه‌ای برای آنتی‌پاتر-جانشین اسکندر- می‌فرستد و چون ثابت شد که این اتهام نارواست، به حيله قدیمی چنگ زدند و مقدمات گرفتاری او را به عنوان 171#& بی‌حرمتی نسبت به خدایان؛& فراهم آوردند.

* ارسطو اجازه نداد که دست آتنی‌ها به خون فیلسوفی دیگر رنگین شود

ارسطو سر بزنگاه طفره رفت و گفت: 171#& من به آتنی‌ها فرصت آن را نخواهم داد که بار دیگر دست‌های خود را به خون فیلسوفی رنگین کنند.& و به جزیره ابوا گریخت. ولی آن‌جا هم جای امنی نبود. همه جا را نفرت، سوءظن، کینه‌توزی، حسادت، تجاوز و حرص و آز مفرط فرا گرفته بود. ناسپاسی و نمک‌ناشناسی از صفات بارز مردمان آن‌جا بود- هدف سهلی که جهان‌خواران بی‌بندوبار به آن دست می‌یازند. آن که ضربه را بر سر او فرود آورد خواسته عوام‌الناس را جابت کرده است.

فیلسوف همه آن‌ها را از طعمه‌ای که به چنگشان افتاده بود، بی‌نصیب کرد و چند ماه بعد از فرارش از آتن جانی را که از چنگ مردم رها شده بود به جان‌آفرین تسلیم کرد.

ارسطو در مرگ هم - مانند زندگی - از میانه‌روی دست برداشت و شهادتی دور از درنده‌خویی یا جبن و ترس از خود بروز داد؛ 171#& چون اذن بیش‌تری برای تعلیم نیست، دیگر موجهی هم برای ادامه حیات باقی نمی‌ماند.&